

پراگماتیسم و تحقیق در علوم سیاسی

جهانگیر معینی علمداری *

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۰/۷/۴ - تاریخ تصویب: ۹۰/۱۲/۲۱)

چکیده:

در مقاله حاضر امکان بازنگری روش شناختی در علوم سیاسی با هدف دوری گزینی از کلیشه‌های رایج در درس «روش تحقیق» و ایجاد پویایی بیشتر در این زمینه بررسی شده است و به این منظور پتانسیل‌های رویکرد پراگماتیستی مورد توجه قرار گرفته است. به عقیده نویسنده، پراگماتیسم از قابلیت‌های فلسفی لازم برای ارائه یک روش شناسی جدید در پژوهش‌های سیاسی برخوردار می‌باشد. در این روش شناسی اهمیت تجربه در زندگی سیاسی و ضرورت ارائه تعریف جدیدی از «حقیقت سیاسی» محوریت پیدا می‌کند. به نظر می‌رسد، از این طریق بتوان به درک متفاوتی از رابطه نظر و عمل در سیاست رسید و بحران‌های سیاسی و اخلاقی معاصر را توضیح داد.

واژگان کلیدی:

تجربه، دانش عملی، پراگماتیسم، نزدیکی به حقیقت، ارزش‌های ابزاری، پیامدهای سیاسی، ضد میناگرایی

Email: Moini1342iran@yahoo.com

* فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در این مجله منتشر شده است:

«چیستی گفتمان پساساختارگرا در سیاست»، شماره ۵۱، سال ۸۰؛ «کانت‌گرایی، فراکانت‌گرایی و نظم جهانی»، شماره ۵۷، سال ۸۱؛ «بازخواندیشی؛ روشی در مطالعه سیاست»، شماره ۷۱، سال ۸۵؛ «شرحی بر نظریه تبیین در علوم سیاسی»، شماره ۲، سال ۸۸.

دغدغه اصلی در نگارش مقاله حاضر ارزیابی چگونگی «تولید دانش» و نحوه کاربست آن در تحقیقات علوم سیاسی است و در چارچوب آن، به ایستارهای پراگماتیستی اشاره می‌شود. هدف تحقیق در این زمینه است که ایستارهای مزبور تا چه حد می‌توانند در فرایند تولید دانش ایفای نقش کنند. «استیو فولر» (Steve Fuller) این حوزه را «علم علم» (Science of Science) نامیده است (Fuller, 1988: xi). حوزه‌ای که در آن فعالیت‌های مربوط به دانش در یک رشته‌ی علمی - در اینجا علم سیاست - به صورتی یکپارچه و نه جزء به جزء مورد بررسی قرار می‌گیرد. تمرکز به روی «علم علم» دستکم می‌تواند این فایده را داشته باشد که به شناخت ماهیت علم سیاست و نحوه کاربرد نظریه‌ها در پژوهش‌های سیاسی یاری رساند.

پراگماتیسم و نقد روش واحد

در این زمینه، مقاله به دیدگاه پراگماتیست‌ها درباره چستی و حدود دانش و رابطه آن با پژوهش می‌پردازد. این امر نگارنده را خواه ناخواه درگیر مسائل مربوط به فلسفه و فلسفه علم می‌کند. به هر حال، یکی از وظایف اصلی فیلسوفان تحقیق درباره‌ی «مبادی دانش» است. به صورتی که «فلسفه» در مقام یک رشته، همواره شامل تلاش برای بازنویسی و رد یا تایید دعاوی موجود درباره دانش بوده است (Rorty, 1988:3). پراگماتیسم، در مقام یک روش شناسی، می‌توان چنین ادعایی داشته باشد. این بازنویسی دانش به پراگماتیست‌ها اجازه می‌دهد که چارچوب پژوهشی را بر اساس درک منعطف‌تری از علم تدوین کنند و ادعای «وجود یک روش واحد» در تحقیق را رد کنند. مطابق شواهد، سابقه‌ی دفاع از دیدگاه «وجود یک روش واحد» حتی به دوره قبل از ارسطو بازمی‌گردد و ارسطو در رساله‌ی «درباره نفس» به این نکته اشاراتی دارد (Aristotle, 1931. Book. I. 402). بر اساس این ایده می‌توان علم را بر مبنای یک رشته ویژگی‌های ثابت منتسب به آن، تعریف کرد. ولی وجود چنین ویژگی‌هایی تا چه حد قابل تردید است؟ برخی پژوهشگران با جدی گرفتن پرسش مزبور، در نهایت به این نتیجه رسیده‌اند که باید دامنه‌ی تعریف علم را گسترش داد و به تفسیر پراگماتیک‌تری از آن رسید. زیرا در این صورت بهتر می‌توان اصول علمی را با توجه به شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی و الزام‌های عملی به کار بست (Churton, 2000: 288).

به طور کلی، کنار نهادن «روش واحد» مستلزم بازنگری در رویه‌هاست و نخستین شرط آن، ارائه درک متفاوتی از مفهوم «علم» و تجدید نظر در تصویرهای ذهنی مربوط به وظیفه‌ی علم است. اگر «علم» را «دانش گفتمانی» (Discursive Knowledge) فرض کنیم (Chimisso, 2009:61)، در آن صورت می‌توان ادعا کرد که علم سیاست یک فعالیت فکری ساختار یافته و سازماند و با وجه تاریخی قوی است که مدام در حال بازسازی می‌باشد و نتایج آن در گفتار

دانشمندان آن رشته آمده است. طبق این تعبیر، نمی‌توان میان دانش مندرج در تحقیق و روح فلسفه‌های زمانه جدایی افکند و اگر چنین شکافی ایجاد شود و گسترش یابد، می‌توان حدس زد که دانش به کار گرفته شده در تحقیق از روح زمانه خود پس افتاده است. با این اوصاف، می‌توان ادعا کرد که گستره‌ی علم و فلسفه در تحقیق در هم تنیده شده‌اند و به عبارتی، استدلال‌های گوناگون فلسفی به نحوی در عملکردهای علمی پژوهش جای‌گیر شده‌اند (Sklar, 2000: 7). از این رو، فرضیه‌ی «استقلال فعالیت‌های پژوهشی در قالب علم از عملکردهای فلسفی» کاملاً قابل انکار است. ما نمی‌توانیم با انکار نقش مبادی فلسفی تحقیق و صرفاً با اتکای به «فرمول‌های تحقیقاتی» به یک دستنامه (Hand book) فراتاریخی و ثابت برای پیشبرد تحقیقات سیاسی دست پیدا کنیم. در مقابل، آنچه ضرورت دارد، همانا در نظر گرفتن ۱- ابعاد فلسفی و ساختار شناخت شناسانه اندیشه‌ی علمی معاصر، ۲- بررسی رابطه‌ی موجود میان فعالیت‌های نظری و عملکردهای تجربی و سرانجام ۳- فهم شرایطی است که تحقیق در بستر آن جریان دارد. در این میان، رعایت اعتدال اهمیت زیادی دارد. همانطور که بوگاسیان اشاره می‌کند، مشکل فعلی دانشمندان علوم اجتماعی این است که میان دوانگاری پایبندی به یک روش علمی واحد و کلیشه‌ای از یک سو و درک نسبی گرایانه و فرهنگ گرایانه از علم یا محدود کردن علم به فرهنگ بومی کشورمان از سوی دیگر گرفتار شده‌اند و خود را مجبور به انتخاب یکی از این دو می‌بینند (Boghossian, 2006:2). در حالی که می‌توان به چشم‌اندازهای دیگری نیز اندیشید. به هر حال، دستکم در حوزه‌ی سیاست، نه می‌توان به سادگی به یک رشته فرمول‌های مشخص و رویه‌های واحد بسنده کرد و نه می‌توان به تأسی از «فایرابتد» مدعی شد که «همه چیز رواست» و همه‌ی روش‌شناسی‌ها از «اعتبار برابری» برخوردارند و نه بیشتر. در مقاله حاضر، پراگماتیسم به عنوان بدیلی در مقابل این دو رویکرد مطرح شده است.

پراگماتیسم و تحول در روش‌های تحقیق

در واقع، پراگماتیسم در روش‌شناسی به دنبال مسیری میانه‌ی دو حد افراط مطلق انگاری و نسبی‌گرایی است. پراگماتیسم در تحقیق وظیفه‌ی فرضیه‌پردازی و نظریه‌سازی را حفظ می‌کند، در پی انسجام بخشیدن به یافته‌های تحقیق است، به اعتبار سنجی باور دارد و می‌تواند در خدمت نقد نظریه‌ها قرار گیرد یا روایتی از رابطه‌ی نظریه و واقعیت ارائه دهد، ولی در عین حال عقل‌گرایی یا تجربه‌گرایی را مبنا قرار نمی‌دهد.

تحقیق علمی از دیدگاه پراگماتیست در درجه‌ی نخست نه تلاشی برای دستیابی به حقیقت از طریق گردآوری داده‌های تجربی یا استنتاج عقلی، بلکه «اصلاح اشتباه» از طریق تدوین «نظامی از گزاره‌ها» است و بر همین اساس، درکی «بهبود گرایانه» (Melioristic) از علم

ارائه می‌دهد. در این رویکرد، بر خلاف روش‌شناسی‌های رایج، تمرکز تحقیق نباید به روی توضیح رویدادها و فرضیه‌ها بر اساس علیت یابی قرار گیرد، بلکه مسأله‌ی اصلی توضیح یک فاکت بر اساس یک فاکت دیگر و در ارتباط با نظریه است. از این طریق می‌توان «باورپذیر بودن» یک نظریه را نشان داد (Bortolotti, 2008: 77). در اینجا گذر از رابطه‌ی فاکت - فرضیه به رابطه‌ی فاکت - فاکت به میانجی‌گری نظریه اهمیت بسزایی می‌دهد.

این رویه‌های جدید می‌تواند مبنای یک «چرخش گفتمانی» در تحقیق سیاسی قرار گیرد. شاید این استدلال‌ها برخی از صاحب‌نظران را دل‌سرد کند. زیرا پیروی از آن به ناگزیر پژوهشگر را از «قطعیت» دور و او را ملاحظه‌کار می‌کند، ولی دستکم دارای این مزیت است که وی را از «پرتگاه» آگاه می‌سازد. به هر حال، مسأله اصلی «تحول در بینش‌ها» است. در نهایت، این امر در چارچوب تحول در رابطه‌ی فاکت و نظریه خودنمایی می‌کند. زیرا در جریان تحقیق، نظریه‌ها و رابطه‌ی معنادار آنها با فاکت‌هاست که حس و حساسیت پژوهشگر را در توضیح موضوع سیاسی مشخص می‌کند. بنابراین، ارائه درک متفاوتی از رابطه‌ی فاکت و نظریه می‌تواند شاکله‌ی تحقق را دگرگون سازد. به هر حال، در یک دورنمای وسیع‌تر، روش‌شناسی را می‌توان یک «طریقت» دانست، به این صورت که خطوط اصلی را ابتدا روشن می‌سازد (Mattem, 2005: 15). در نظر گرفتن روش به مثابه یک طریقت و نه دست‌نامه حداقل این مزیت را دارد که به ما اجازه می‌دهد که به طرز گشوده‌تر و آزادتر از افکار و آزادی کسانی که دیدگاه‌هایشان کمتر با اصول رایج روش‌شناسی‌سنخیت دارد، استفاده مطلوب‌تر روش شناختی کنیم. به این ترتیب، می‌توان همچنان به ایده‌ی «نظریه پردازی» وفادار ماند و از «فسیل‌شدگی» نظریه دوری جست. پراگماتیسم در روش‌شناسی می‌تواند به نیل این مقصود یاری رساند.

روش‌شناسی عمل‌گرا

برخی دانشمندان یا مکتب‌ها آن قدر بدشانس هستند که ارائه تصویرهای کلیشه‌ای از آنها مانع درک درست ایده‌هایشان می‌شود. پراگماتیسم از جمله‌ی این مکتب‌هاست. در تصویرهای ذهنی رایج پراگماتیسم همواره نماد سطحی‌گری، فرصت‌طلبی، عمل‌زدگی و دوری‌گزینی از آرمان بوده است. حتی بعضی این تلقی پراگماتیستی را که نمی‌توان هیچگاه از یک نظریه ممتاز سخن گفت، به ضدیت این مکتب با روش‌شناسی و گرایش آن به نسبی‌گرایی محض، ترس از تفکر انتزاعی، فقدان فلسفه انتقادی و دوری‌جستن از هر گونه مبانی فلسفی و محدود شدن به تجربه‌های کانونی و محلی تعبیر کرده‌اند (Zolo, 1992: 96). این اتهام قدیمی‌تر نیز وجود دارد که پراگماتیسم چیزی بیش از بیان ایدئولوژیک خام‌ترین و

عادی‌ترین ایده‌های ساده باورانه آمریکایی نیست. دیویی و سایر پراگماتیست‌ها همواره به این ادعا واکنش تندی نشان داده‌اند. این انتقادهای پراگماتیسم در ایران، به دلایلی، حتی شدیدتر بوده است. به هر حال، سنت‌های فکری که آبخشور پراگماتیسم بوده‌اند عمدتاً در کشورمان ناشناخته مانده‌اند. با این حال، اگر پراگماتیسم را در سطح یک روش شناسی بررسی کنیم، کما این که بنیان‌گزاران آن نیز چنین قصدی داشتند، آنگاه می‌توان به نتایج متفاوتی رسید. اگر چه پراگماتیسم با «بازگشت به امور عملی در سیاست» وزنه‌ی نظریه پردازی را سبک‌تر می‌کند و به جای قوانین علمی به روی «تجربه‌های بشری» تاکید می‌گذارد، ولی این امر به بهای نادیده گرفتن مباحث روش‌شناختی صورت نمی‌گیرد. زیرا در درجه‌ی اول از دیدگاه آنان در زمینه‌ی «بازگشت به عمل» مستلزم به کار بستن یک روش علمی خاص می‌باشد (Hickey, 2009: 142). بنابراین، پراگماتیست‌ها میان روش و عمل جدایی نمی‌اندازند. ویلیام جیمز می‌گوید، تنها وقتی می‌توان به این مهم دست پیدا کرد که اصولاً «مزاج فلسفی» دگرگون شده باشد و پراگماتیسم به عنوان یک «روش فاقد جزمیت» به رسمیت شناخته شود (James, 1949: 57).

گسترش این موضوع به قلمرو سیاست می‌تواند نتایج دوگانه‌ای به همراه داشته باشد. از یک سو، روش شناسی دیگر نسبت به امور عملی و تجربه شده در سیاست بی‌تفاوت نمی‌ماند و به صدور یک رشته احکام کلی بسنده نخواهند کرد. از سوی دیگر، سیاستمداران نیز دیگر فارغ از روش شناسی نخواهند بود و بی‌اعتنا به روش شناسی فعالیت نمی‌کنند. این امر می‌تواند شکاف و بری میان سیاست به مثابه یک پیشه و سیاست به مثابه علم را ترمیم کند. پراگماتیسم با تفسیر اندیشه به مثابه امری که در زمینه‌ای غایب‌اند، در هم تنیدگی تنگاتنگی با عمل دارد، در نهایت، به نوعی پیوستگی ذهن و طبیعت می‌رسد (اسکفلر، ۱۳۶۶: ۱۳). بر همین اساس، پراگماتیسم در سیاست به نوعی، «فلسفه عملی» نیز باور دارد. البته این اعتقاد آنان را به سوی عمل زدگی نمی‌برد. زیرا تا کنون هیچ اندیشمند پراگماتیستی ادعا نکرده که صرفاً با درگیر شدن در امور سیاسی و اجتماعی می‌تواند به مسائل فلسفی عملی پاسخ گفت (Shustermann, 2004:5). با این رویکرد می‌توان از دو حد افراط برج عاج نشینی و دوری‌گزینی از مسائل عملی یا بی‌توجهی به فلسفه به نام «اولویت عمل» فاصله گرفت. با این حال، در این چارچوب، هر عقیده یا نظریه‌ی فلسفی تنها در نسبت‌اش با «عمل» معنا دار خواهد بود. کما این که دیویی معتقد است که «عمل را باید تنها وسیله‌ای در نظر گرفت که امور دارای‌شان، ستایش شدنی و قابل تایید در شکل تجربه شدنی و انضمامی خود مورد داوری قرار می‌گیرند (Dewey, 1980: 32).

در مواردی این تلقی ساده‌انگارانه از پراگماتیسم وجود دارد که «عملی بودن» در این مکتب به معنای «سازش با واقعیت» است و به اصول‌گریزی می‌انجامد؛ در حالی که واقع

نگری و عمل گرایی پراگماتیستی نه تنها هیچ منافاتی با اصول انسانی و اندیشه بهبود شرایط انسانها ندارد، بلکه در مقایسه با جزم اندیشی و نسبی گرایی مفرط، در مبانی و اصول پایبندی بیشتری نشان می‌دهد، اما چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟ چگونه می‌توان این پایمردی در اصول را با توجه به «عملی دیدن واقعیت» توضیح داد؟ پاسخ پاتنام، یکی از پراگماتیست‌های معاصر، در این زمینه می‌تواند توجه برانگیز باشد: از آنجا که علائق عملی به روش شناسی پراگماتیسم وارد شده است؛ بنابراین، عملی بودن خودش به یک «علاقه نظری» (Theoretical interest) تبدیل می‌شود (Putnam, 1981: 182). بدون شک، تثبیت «علاقه عملی» در قالب «علاقه نظری» مبنای فلسفی محکم‌تری برای یک «دفاع اصولی» و نه جزمی از مصلحت‌های بشری و توجیه اعتبار آن در اختیار پراگماتیست‌ها قرار می‌دهد.

با این اوصاف، روش شناسی و پراگماتیستی طبعاً نمی‌تواند به اندیشه «تحقیق فارغ از ارزش» (Value - Free research) باور داشته باشد. اینکه نتایج علمی پیامدهای عملی متعددی به بار می‌آورند، در هیچ رشته‌ای به اندازه «سیاست» آشکار نیست. این امر از صبغه‌ی علمی مطالعات سیاسی نمی‌کاهد، بلکه بیانگر هنجاری بودن روش شناسی‌ها در سیاست است. همین طور، به دستاویز «دقت علمی» نمی‌توان تجربه‌های عملی افراد در زندگی واقعی را از تحقیق سیاسی حذف کرد. برخی از منتقدین مانند بوخنسکی معتقدند که تاکید وافر پراگماتیست‌ها به گنجاندن «تجربه‌های حیاتی» فرد در نظریه شناخت، این مکتب را به ایده‌ی «فلسفه زندگی» برگسونی نزدیک کرده است (بوخنسکی، ۱۳۸۳: ۹۰). البته پراگماتیست‌ها واقعیت را نه ثابت، بلکه در حال جریان می‌دانند، ولی از این نکته نمی‌توان ضرورتاً به نتایج برگسونی رسید. دستکم برای تحقیق، می‌توان چنین استنباط کرد که نظریه «زنده» است و باید با تحول واقعیت و محیط مدام سازگار شود. این روند پایان ناپذیر تحول واقعیت، بر اساس انطباق با محیط، نه تنها مرزهای سنتی موجود میان روش و عمل را مخدوش می‌کند، بلکه فراتر از آن، مرزبندی‌های مرسوم بین شناخت علمی و شناخت‌های عادی را بر هم می‌زند. به صورتی که روش علمی از حالت یک قاعده‌ی مکانیکی یا نوعی فن محاسبه خارج می‌شود و در عین حال، بین شناخت‌های علمی و شناخت‌های صوری نشده‌ای که از دادن لقب افتخاری «علم» به آن خودداری می‌کنیم، کم و بیش متصله‌ای به وجود می‌آید (پاتنام، ۱۳۷۴، ۳۶۶). پیرس از این موضوع زیر عنوان «اصل پیوستگی» نام برده است.

باز تعریف رابطه‌ای تحقیق و عمل در پراگماتیسم روش شناختی موجب می‌شود که این مکتب بیش از آنکه آموزه‌ای فلسفی درباره ماهیت واقعیت تصور شود، همانا رهیافتی نوین به «مسائل» باشد. از این لحاظ، پراگماتیسم هم سطح ایدئالیسم یا ماده باوری نیست و بر خلاف آنها درباره اجزاء واقعیت سخن نمی‌گوید (Stroh, 1968: 90)، بلکه دانشی روش مند برای

برخورد با مسائل جهان در اختیار ما قرار می‌دهد. به این چرخش پژوهشی به تدریج بیشتر توجه می‌شود. برای نمونه، بخصوص در چارچوب تفکرات پسامتافیزیکی در سیاست، درک وجود شناسانه واقعیت سیاسی کمرنگ‌تر می‌شود و شناخت ذاتی «حقیقت سیاسی» کمتر موضوع بحث قرار می‌گیرد. به جای آن، حساسیت نسبت به مسائل عملی به مراتب افزایش یافته است. در واقع، در چارچوب پراگماتیسم در روش شناسی، بسط و توسعه‌ی دانش منوط به افزایش توانایی‌های علمی برای پاسخ‌گویی به این مسائل است.

پراگماتیسم: پیامدهای عمل و مساله موقعیت‌مندی

از سوی دیگر، مهمترین ملاک پراگماتیست‌ها برای ارزیابی «انتخاب‌های عقلانی در سیاست» و طراحی برنامه‌های پژوهشی برای حل مسائل سیاسی در نظر گرفتن «پیامدهای» این سیاست‌ها است. نگرش ارزش‌گذارانه در تحقیق را نیز همین «پیامدهای عملی» تعیین می‌کنند. به عبارتی، پیامدهای عملی مبنای «داوری‌های ارزشی» را در پراگماتیسم تشکیل می‌دهد. وظیفه‌ی علم بررسی کنترل‌شده‌ی این پیامدها و ارزیابی میزان سودمندی آن برای عمل سیاسی است. از این طریق می‌توان رابطه‌ی ملموس‌تری میان پژوهش و سیاستگذاری برقرار کرد. برای یک پراگماتیست روش شناختی ملاک فایده‌مندی و نه دقت علمی است. البته مبنای «پیامدها» خودسرانه انتخاب نشده است. حتی پیرس معتقد است که مفهوم «پیامد» مبنایی منطقی دارد و برساخته تفسیر عقلانی نشانه‌ها می‌باشد (Peirce, 1991: 249). این که در افکار پراگماتیستی «حقیقت» اولویت خود را نسبت به مفهوم «پیامد» از دست داده است. با توجه به همین نکته باید خاطر نشان کرد که پراگماتیسم صرفاً خادم هر منفعت تنگ نظرانه یا مادی و مالی نیست.

به علاوه، این پیامدها را نمی‌توان صرفاً مبنای «ارزش‌های اقتصادی» سنجید و ارزیابی کرد (Stroh, 1968: 93). قضیه به منافع فردی محدود نمی‌شود، در حالی که، نگرش‌های سیاسی محدودنگر در سیاست معمولاً ارتباط مستقیمی میان «پیامدها» و «منافع شخصی» برقرار می‌کنند. بار ایدئولوژیک این نوع تصویرسازی کاریکاتوری از «پیامدها» به گونه‌ای است که افکار عمومی را نیز تحت تاثیر خود قرار داده است. این امر به نوبه‌ی خود تصاویر انحراف یافته‌ای از پراگماتیسم را در اذهان جایگیر ساخته است. در حالی که مفهوم «پیامد» در سیاست پراگماتیستی، به معنای دقیق آن، با ارجاع‌های کاملاً متفاوتی شناخته می‌شود. در این دیدگاه، «پیامد» ابعاد اجتماعی دارد. وجود همین بعد ذاتاً اجتماعی موجب می‌شود که بتوان رابطه‌ی معناداری میان پژوهش و «سیاست دموکراتیک» برقرار کرد (Talisse, 2005: 11). با توجه به همین مساله دیویی شناخت شناسی‌های زمان خود را بر اساس ایده‌های «امید اجتماعی» و

«جامعه برابری طلب» نقد کرد (Festenstein, 1997: 6). همینطور میان تاکید بر مفهوم پیامد و در نظر گرفتن اقتضای امور نسبی وجود دارد. عمل پراگماتیستی امری مطلق نیست، بلکه دارای خصلتی اقتضایی است. پراگماتیست‌ها همواره از نظریه‌هایی که شرایط را به صورت عمومی در نظر می‌گیرند و از شرایط خاص غافل بوده‌اند، انتقاد کرده‌اند (Patner, 1989: 63)، اما چرا «موقعیت مندی» (Situatdness) پدیده‌ها در تحقق اینچنین اهمیت دارد؟ پاسخ آنها به این پرسش صریح و قاطع است: چون هر موقعیت کیفیت و مختصات خاص خود را دارد (Thayer, 1952: 16). این امر به ویژگی «رویدادگی» (Eventness) امور باز می‌گردد. وقتی دیویی چنین اظهار نظر می‌کند که داوری درباره یک خط مشی یا سیاست گذاری یقیناً داوری درباره شرایطی است که هنوز تغییر نکرده است (Dewey, 1916: 338)، می‌توان از گفته بالا به این نتیجه رسید که عمل گرایی در تحقیق بدون در نظر گرفتن اصل موقعیت مندی و اقتضاء کارایی ندارد. یگانگی رویدادها به تحقیق تا حدودی شکل خاص و موردی می‌دهد. بر همین اساس، حتی می‌توان از لزوم «دانش موقعیت مندی» (Situatd Knowledge) سخن گفت. این بیانگر وجود نوعی رویه‌ی تولید دانش است که به صورت موقعیتی و در یک چارچوب خاص زمانی و مکانی تکوین پیدا می‌کند. اهمیت اقتضاء در نزد ویلیام جیمز به قدری است که وی به صراحت حقیقت را امری اقتضایی نامیده است (James, 1975:136).

سنجش پیامدهای عملی یک مساله و در نظر گرفتن موقعیت مندی تحقیق مستلزم «ابزارانگاری» (Instrumentalism) است. زیرا ابزار انگاری در پژوهش به وجود نوعی رابطه هدف/ وسیله میان شرایط و پیامدها قائل است. مطابق این الگو شرایط با توجه به پیامدها باید تحلیل شود. در این حالت، همانگونه که ویلیام جیمز اشاره می‌کند، نظریه‌ها دیگر پاسخی به «معماها» نخواهند بود، بلکه حکم «ابزار» را دارند (James, 1949: 53). به نظر می‌رسد، سیر تحول دانش بشری در دنیای معاصر این دیدگاه را تایید کرده باشد و بدون شک، این گزاره امروز به مراتب بیش از دوره ویلیام جیمز در میان دانشمندان علوم اجتماعی مقبولیت دارد. امروزه بسیاری از اهل فن از «فلسفه» تنها این انتظار را دارند که بتواند در قالب روشی خردمندانه صرفاً برنامه‌ای برای پیشبرد یک رشته مسائل پیشنهاد کند. به همین سیاق، هیلادی پاتنام با اولویت دادن به ابزار انگاری و اهداف عملی تا آنچا پیش می‌رود که نه تنها مرزبندی سنتی میان «علوم کاربردی» (Applied Science) و «علوم خالص» (Pure Science) را فرو می‌ریزد، بلکه میان ارزش‌های ابزاری (Instrumental Values) و ارزش‌های نهایی (Terminal Values) نیز تفاوت نمی‌گذارد (Putnam, 1999: 73).

پراگماتیسم و تجربه

به طور کلی، رویدادگی کنش‌های فردی به گونه‌ای است که فعالیت‌های عملی نوعاً عیناً قابل تکرار نیست، بلکه یکی از دلایل اصلی این موضوع امر دخالت عامل «تجربه» (Experience) است. در واقع، تاکید پراگماتیستی بر رخدادگی، به جای ذاتی دانستن امور، خواه ناخواه پژوهشگر را به سوی عواملی که در بروز یک تجربه موثرند، رهنمون می‌کند. «تجربه» یکی از مولفه‌های اصلی در پژوهش پراگماتیستی است. زیرا از این طریق می‌توان بین نحوه‌ی اندیشیدن، ذهنیت و کردار فرد یا گروه اجتماعی از یک سو و تجربه از سوی دیگر رابطه معناداری برقرار کرد. طبق یک تعریف پراگماتیستی «تجربه» نتیجه و ماحصل کنش متقابل میان موجود زنده و جهان پیرامون اوست (Dewey, 1958: 44). بنابراین، اهمیت تجربه برای فعالیت‌های انسانی با اهمیت «تنفس» قابل مقایسه است. ریتم آن، همانند ریتم تنفس، به ادامه حیات یاری می‌رساند. شگفت آور نیست که ویلیام جیمز تجربه را موضوع اصلی مورد بحث فلاسفه خطاب می‌کند و چنان دامنه تجربه را گسترش می‌دهد که در نهایت هر اندیشه‌ای را تنها در چارچوب نحوه‌ی تجربه‌ای که از آن صورت می‌گیرد، قابل واریسی می‌داند (Perry, 1996: 279). تداوم این تجربه‌ها در واقع موجب تداوم موضوع و پیوستگی هویتی آن می‌شود. دیویی گامی فراتر می‌گذارد و مفهوم تجربه را در مقابل دانش قرار می‌دهد. از این دیدگاه، امور تنها موضوع شناسایی و دانش نیستند، بلکه به موازات آن موضوع تجربه نیز قرار می‌گیرند (Dewey, 1916: 5). بنابراین، نمی‌توان امور را به سطح دانش محدود کرد و آنها را به صورت مفهومی توضیح داد، بلکه مساله به تجربه نیز مربوط می‌شود. دیویی حتی تجربه را مقدم بر آگاهی می‌داند و معتقد است آگاهی‌های ما به جهان در چارچوب تجربه‌هایمان در جهان مرتب بازسازی می‌شود (Dewey, 1916: 7). به بیان دیگر، تجربه‌های بی‌وقفه رخ می‌دهند و در تناسب با آن، آگاهی‌ها دگرگون می‌شوند.

اولویت پیدا کردن «تجربه» در تحقیق پراگماتیستی این پیامدهای نظری را به دنبال داشته است. ۱- نقش عاملیت (Agency) برجسته می‌شود. ۲- نقش علیت‌های تعیین بخش در تحقیق کم‌رنگ می‌شود. ۳- مساله تفاوت‌های بشری اهمیت پیدا می‌کند ۴- از نقش عامل عقلانیت کاسته می‌شود. ۵- به جای ساختار به پویایی امور توجه می‌شود. در این نوع تحقیق مساله اصلی ارزیابی چگونگی تجربه‌های صورت گرفته در یک موقعیت مکانی و زمانی خاص می‌باشد و اینکه چه اقتضاهایی به همراه می‌آورد. سپس پیامدهای آن را می‌سنجد. در اینجا، «تجربه»، چه در فلسفه و چه در علم، مبنا قرار می‌گیرد (Ross, 1991: 164). همینطور، تجربه نوع رابطه «علم» و «روش» را نیز تعیین می‌کند. در این حالت، مساله اصلی «روش» نه دستیابی به مجموعه‌ای استانده‌های کلی، بلکه به دست آوردن دانش عملی در جهانی مبتنی بر تجربه

است. این تجربه به صورتی پیچیده و در کلیت آن قابل شناخت است. از آنجا که محدوده‌های تجربه نه فقط قلمرو دانش، بلکه حوزه معنا را شامل می‌شود (Colapietro, 2009: 17) بدون فهم کلیت پیچیده تجربه نمی‌توان به معنای موضوع تحقیق دست پیدا کرد. در این زمینه هیچ تضمینی وجود ندارد. زیرا از طریق مطالعه تجربه و پیامدهای آن در نهایت نمی‌توان به شناخت «یقینی» یک تجربه دست پیدا کرد. به علاوه، تجربه‌ها لزوماً به هیچ حقیقتی ارجاع ندارند. زیرا تجربه به قدری سیال است که قابل حصول در هیچ دانش ثابت و مطلق نیست. از سوی دیگر، همانطور که یکی از معدود پراگماتیست‌های روش شناس معاصر اشاره می‌کند، دانش پژوهشگر فی نفسه بازنمای هیچ حقیقتی نیست، بلکه خود امری کنشی و پراکسیس محورست (Baert, 2005: 146). بنابراین، چگونه می‌توان انتظار داشت، با توجه به اینکه دانش مرتب در حال بازسازی است و اینکه پژوهشگر در حال کنش است، وی می‌تواند مدعی شناخت حقیقت یک تجربه باشد و معنای آن را به طور قطعی درک کند. به ویژه آنکه کنش‌های پژوهشگر به «مصلحت‌های شناختی» پیوند می‌خورد. این امر خواه ناخواه سوبیه‌ای «بازخود اندیشانه» (Reflexive) تحقیق را پدید می‌آورد. پژوهشگر پراگماتیست در چارچوب «کنش دانش» مدام ناگزیر از بازاندیشی در معنایی است که به تجربه‌های مورد تحقیق خود ارجاع دارد.

کنار گذاردن ایده «بازنمایی گرایی» در عرصه تحقیق پراگماتیستی به معنای پذیرش این گزاره است که حقیقت امری بی‌قید و شرط و مساوی با انطباق با «واقعیت مطلق» نیست (Baert, 2005: 126). زیرا واقعیت سرشت واحدی ندارد. پیرس معقد بود که «حقیقت» صرفاً صفتی است که ما به آنچه نمایش واقعیت تصور می‌کنیم، اطلاق می‌کنیم (Peirce, 1997: 20)، و گر نه هر نوع بازنمایی دارای محدودیت است. ویلیام جیمز نیز حقیقت را «رخدادی برای ایده می‌داند»، به همین دلیل، وی در نوشته‌هایش به اصطلاح «حقیقی شدن به وسیله رخدادها» متوسل شد (James, 1949: 201). آنچه برای ویلیام جیمز اهمیت دارد، «ارزش عملی» اندیشه‌هایی است که صادق می‌دانیم این دیدگاه درست بر خلاف نظر عقل باوران و تجربه‌گرایانی است که معتقدند حقیقت قابل حصول است. طبعاً پیامدها آنچه «حقیقت» تصور می‌کنیم و بازتاب آن در تجربه نیز برای مطالعات پراگماتیستی در سیاست اهمیت زیادی دارد. فیلستروم با استناد به برخی عبارات ویلیام جیمز این قیاس را مطرح می‌کند که مفهوم حقیقت در اندیشه‌های پراگماتیستی شبیه مفهوم «تندرستی» و بنیه فردی در تجربیات روزانه است و آنچه در مورد حقیقت برای یک «پراگماتیسم» اهمیت دارد، همانا «ارزش نقدی» در ارتباط با تجربه است (Philstrom, 2009: 19).

نزدیک شدن به حقیقت به جای شناخت حقیقت

به هر حال، در پراگماتیسم شناخت حقیقت چندان مطرح نیست، بلکه موضوع اصلی چگونگی شکل گیری «حقیقت‌ها» از طریق تجربه می‌باشد و این که به کار بستن این «حقیقت‌های» فرضی چه تغییری در زندگی ایجاد می‌کند. بنابراین، وجه اصلی حقیقت، به قول جیمز، نه ذاتی بودن بلکه رخدادگی آن در اندیشه است (James, 1975: 135). به طور کلی، پراگماتیسم حقیقت را یکسره رد نمی‌کند، بلکه تعریفی متفاوت از آن ارائه می‌دهد که بیشتر به تصدیق (Confirmation) شباهت دارد. در این تعبیر، «نزدیک شدن به حقیقت» جایگزین «دست یابی به حقیقت» می‌شود (Putnam, 1999: 15). ملاک نزدیک شدن به حقیقت برای جیمز همانا دو اصل «فایده مندی» و «به حداکثر رسانیدن خرسندی» (James, 1979: 217)، برای پیرس این ملاک رسیدن به «اجماع» (Consensus) در مورد حقیقت (Peirce, 1991)، برای «بائرت» میزان «پیامدهای موفقیت آمیز» (Baert, 2005: 131) و از دیدگاه دیویی ملاک «دفاع موجه» (Warranted assertability) است (Putnam, 1990: 222). هیچ یک از این ملاک‌ها ادعای دستیابی به حقیقت را در خود ندارند، ولی در عین حال به نسبی‌گرایی نیز نمی‌انجامند.

به هر حال، در روش‌شناسی پراگماتیستی صدق امری مطلق نیست، بلکه گذرا و موجه است و از این فراتر نمی‌توان رفت. با این وصف، «شناخت» حداکثر به تلاش برای توجیه مخالفان محدود می‌شود (رورتی، ۱۳۸۴: ۸۳)، در این زمینه دیویی مثال جالبی را مطرح می‌کند. وی می‌گوید که اخذ و استفاده‌ی عملی از «توجیه» مانند «تناول میوه» است، بدون آنکه بپرسیم، درخت آن چگونه رشد و بارور شده است (Dewey, 1980: 188). به عقیده جیمز، «به آن چیزی می‌توان باور داشت که بهتر است به آن باور داشته باشیم» (James, 1949: 77)، در اثر دیگری، وی در توضیح دلیل اتخاذ چنین رویه‌ای به سادگی یادآور می‌شود که ارزش عملی تصورات صحیح، نخست از اهمیت عملی موضوعات آن سرچشمه می‌گیرد (James, 1370: 133)، «مارگولیس» به هنگام تحلیل عقاید ویلیام جیمز به تاسی از «راسل» بر «جیمز» این گونه خرده می‌گیرد که جیمز دو موضوع «حقیقت» و «شرایط عملی یا حیاتی اعمال حقیقت» را با یکدیگر خلط کرده است (Margolis, 2009: 7). به هر حال، این دیدگاه قابل طرح است که به فرض آنکه بتوانیم که یک تصور یا عقیده صحیح باشد، باز هم این پرسش‌ها همچنان به قوت خود باقی می‌ماند که پذیرش عقیده مزبور چه تفاوتی از زندگی سیاسی و در عمل ایجاد می‌کند؟ وقتی یک تجربه ابطال و کنار گذاشته می‌شود، چه دگرگونی در زندگی سیاسی می‌آورد؟ و این که وقتی امری را حقیقی فرض می‌کنیم، چه ارزش عینی دارد و پیامدهای انضمامی آن کدام است؟ این قبیل پرسش‌ها در زندگی سیاسی واقعی اعتبار دارند، امری صرفاً ذهنی یا عقلی نیست، بلکه ریشه در تجربه‌های خارج از ذهن دارند. مارگولیس، هم‌صدار با ایدئالیست‌ها،

هواداران فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک، عقل‌گرایان، هواداران مکتب اصالت تجربه، رفتارگرایان و غیره، با جدایی افکندن میان «شرایط عملی و حیاتی اعمال حقیقت» از خود «حقیقت»، در عمل مجوزی برای فاصله‌گیری «حقیقت» از «باور موجه» و جایگزینی «تصدیق» با معیارهای غیر عملی (non-practical) و انتزاعی در سیاست ارائه می‌دهد و از این طریق رابطه‌ی ارگانیک میان حقیقت - تجربه - اقتضاء و عمل سیاسی را مختل می‌کند. همین‌طور، هر یک از رویکردهای بالا با جدایی افکنی میان «حقیقت» و «شرایط اعمال حقیقت» در نهایت، بر حسب حال، به ذهن باوری، عینی باوری، مطلق‌انگاری (Absolutism)، نسبی‌گرایی، علم‌زدگی (Scientism)، یا «علم‌گریزی» (Anti-Science) دچار شده‌اند.

وقتی ویلیام جیمز این ایده را مطرح می‌کند که نظریه‌ها باید به کار آیند، قابل‌اجراء باشند و فعلیت پیدا کنند (James, 1975: 139)، در واقع در اندیشه‌ی دوری‌جستن از چنین سرنوشت‌هایی در حوزه پژوهش بوده است. وی این همه را در قالب واژه (Workableness) مطرح کرد. مبنای اصلی چنین استدلالی نه «نسخه برداری از واقعیت» (Copying)، بلکه از «عهد و واقعیت برآمدن» (Coping) می‌باشد. «ماکس شلر» در رساله «شناخت و کار» مدعی شده است که این موضع‌گیری به معنای نفی آرمان‌ها و بی‌توجهی به ارزش‌ها و سازش با واقعیت مسلط و حاکم است، اما به گمانم چنین تعبیرهایی کژتابانه باشد. از یک سو، با نفی دوانگاری ارزش / واقعیت می‌توان به این ایراد پاسخ گفت (پاتنام، ۱۳۸۵: ۲۱۱-۲۱۰) به علاوه «از عهد و واقعیت برآمدن» به هیچ وجه معنای دمسازی و کنار آمدن با واقعیت حاکم را افاده نمی‌کند، بلکه فراتر از آن، به «چاره کردن» واقعیت می‌اندیشد. از سوی دیگر، حتی می‌توان ادعا کرد که شاید بتوان از ایده از عهد و واقعیت برآمدن تفسیری ارائه داد و این گفته را مبنای یک نقد سیاسی - اجتماعی قرار داد. کما این که برخی پراگماتیست‌های معاصر مانند «جان استور» در همین مسیر گام گذارده‌اند و پیوند نزدیکی میان پراگماتیسم و نظریه انتقادی برقرار کرده‌اند (Stuhr, 2003: 127).

برای یک پراگماتیست، درست همانند سقراط، پرسش‌های فلسفی و ایضاً سیاسی به این دلیل محوریت دارند که به ما می‌آموزند «چگونه زندگی کنیم». نباید این گونه پرسش‌ها و پرسش‌های فنی‌تر تقابل کاذب ایجاد کرد. به هر حال، ما همچنان به آرمان سیاسی نیاز داریم. در سیاست قضیه فقط به «حل یک مساله» محدود نمی‌شود، بلکه «چگونگی حل آن» نیز به همان اندازه اهمیت دارد. در چارچوب پژوهشی سیاسی نباید تنها به «چگونگی انجام امور سیاسی» بسنده کرد، بلکه باید نشان داد که «چگونه می‌توان از عهدی انجام این مهم برآمد و این که احیاناً چگونه می‌توان این امور را بهبود بخشید. این موضوع بیانگر آن است که «دانش سیاسی» بیرون از «تجربه سیاسی» معنایی ندارد و در واقع «قلمرو دانش سیاسی» بر اساس

حیطه‌ی «امکانیت تجربه در حوزه سیاست» تعیین می‌شود. با این اوصاف، دیگر نمی‌توان در تحقیق صرفاً به «روایی دانش» (Reliability of Knowledge) بسنده کرد و آن را ملاک قرار داد و «علم سیاست» (Science of Politics) را به عنوان امری ممتاز و فوق تجربه سیاسی قلمداد کرد. گذر از این نگرش‌ها می‌تواند مبنایی برای نقد اثبات‌گرایی و رویکردهای کلاسیک در سیاست قرار گیرد و زمینه را برای اتخاذ یک «سیاست عملی جدیدی آماده کند. به هر حال، گزاره‌های بنیادی اثبات‌گرایانه و افلاطون‌گرایی از یک لحاظ قابل مقایسه‌اند. هر دوی آنها به «دانش ممتاز» اعتقاد دارند. از طریق جایگزینی «دانش ممتاز» با «دانش عملی» (Practical Knowledge) می‌توان از این هر دو در سیاست گذر کرد و رابطه‌ی ملموس‌تری میان دانش و «زندگی واقعی» برقرار کرد. روش تحقیق یکی از میدان‌های اصلی این پیکار می‌باشد.

نتیجه

پراگماتیسم نه یک جهان بینی، بلکه یک «روش بازاندیش» (Reflexive method) است و هدف اصلی آن «روشن نگری در تصورات»، به تعبیر چارلز پیرس باشد. این برنامه به حوزه تحقیق در علوم سیاسی قابل تسری است. زیرا از این طریق می‌توان تمرکز جدیدی در تحقیق پیدا کرد، نظام ارزیابی جدیدی ارائه داد و نسبت جدیدی میان واقعیت و ارزش برقرار کرد. همه این موارد ابعاد روش شناسانه دارد: پراگماتیست‌ها، به جای تاکید به روی عقل یا امر تجربی، به روی «تجربه‌های بشری» تاکید می‌گذارند. مبنای‌گرایی در شناخت شناسی را رد می‌کنند، به پیامدهای آزمون پذیر (Testable Consequences) اهمیت می‌دهند، دنیای ایده‌ها و اندیشه‌ها را مستقل از تجربه نمی‌دانند، دوانگاری عین/ ذهن را شالوده شکنی می‌کنند، امور را موقعیت‌مند در نظر می‌گیرند، به تحقیق هنجارین (Normative) باور دارند، زمینه‌گرا (Contextualist) هستند، نگرش‌های اجتماعی قوی دارند و مصلحت‌ها (Interests) را درگیر شناخت می‌دانند، کنش‌محورند (Action - Oriented) و به نقد انتزاع‌گرایی گرایش دارند، به آزادی عمل انسان برای ایجاد تغییر و اصلاح باور دارند و همانند ارسطو هدف خود را «شکوفایی انسانها» قرار داده‌اند. این همه، به طور مستقیم و غیرمستقیم، مبنایی دموکراتیک به روش شناسی آنها می‌بخشد. می‌توان گفت پراگماتیسم در سیاست کوشیده به طرز هنجارین مبنای دموکراتیک نظریه سیاسی را تقویت کند. این امر در بلند مدت می‌تواند کارکردی اصلاحی برای فلسفه سیاسی به همراه آورد و برخی ریشه‌های نخبه‌گرایانه و جنبه‌های تفسیرهای غیر دموکراتیک از عقل باوری در سیاست را محدود کند. به این ترتیب، پراگماتیسم روش شناختی می‌تواند به بهبود نظریه سیاسی یاری رساند.

به طور کلی، پراگماتیسم از دو طریق می‌تواند با نظریه سیاسی ارتباط برقرار کند. نخست، به شکل مستقیم. در این حالت، یک نظریه سیاسی پراگماتیستی، به طور بی‌واسطه، در بازار اندیشه‌های سیاسی وارد می‌شود. اما شکل دوم، یعنی تاثیر با واسطه پراگماتیسم بر سیاست از طریق روش شناسی، عمیق‌ترست و به واسطه‌ی تحول در روش شناسی و ایده‌های فلسفی صورت می‌پذیرد. در مقاله حاضر به تاثیرگذاری‌های دومی پرداختیم و به شکل نخست اشاره نشد. به هر حال، پراگماتیسم در عرصه روش شناسی با ارائه نظریه‌هایی که در مقایسه با تجربه باوری و واقع‌گرایی کمتر ممسک (Parsimonious) و در مقایسه با نسبی‌گرایی و پدیدارشناسی ممسک‌ترست. (Sil. 2004: 321)، قالبی «تجربه‌ای» (Experiential) را جایگزین «نظریه صرف» (Pure theory) می‌کند و از این طریق می‌کوشد به رابطه جدیدی میان عمل و نظر از یک سو و توضیحی برای بحران‌های سیاسی و اخلاقی معاصر از سوی دیگر دست پیدا کند. این چرخش همسو با یورش‌های نظری به مواضع هژمونیک «نظریه‌گرایان» (Theoricians) در علوم سیاسی صورت می‌گیرد. شور پراگماتیستی، در بسیاری موارد، الهام بخش این انتقادات بوده است. این روند خواه ناخواه به افزایش اندیشه‌های پراگماتیستی در میان صاحب نظران و اندیشمندان سیاسی در آینده خواهد انجامید. حتی اگر نمی‌توان این منتقدان را به طور صریح پراگماتیست خواند، ولی دستکم ردپای دیدگاه‌های پراگماتیستی در آثار آنها دیده می‌شود. تقویت این روند احتمالاً به افزایش تاثیر عینی پراگماتیسم، در تدوین برنامه‌ها، فرایندهای سیاست‌گذاری، حکمرانی (Governance) و استدلال سیاسی می‌انجامد. از این گفته شاید بتوان با احتیاط چنین نتیجه‌گیری کرد که به تدریج یک بدیل جدید روش‌شناختی در مطالعه سیاسی در حال تکوین می‌باشد.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. اسکفلر، اسرائیل، (۱۳۶۶)، چهار پراگماتیست، ترجمه محسن حکیمی، تهران: نشر مرکز.
۲. بوخنسکی، ا. م. (۱۳۸۳)، فلسفه معاصر اروپایی، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۳. پاتنام، هیلری، (۱۳۸۵)، دوگانگی واقعیت/ارزش، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز.
۴. پاتنام، هیلری، (۱۳۷۴)، فلسفه علم، در مردان اندیشه، ویراسته براین مگی، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: طرح نو.
۵. جیمز، ویلیام، (۱۳۷۰)، پراگماتیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۶. رورتی، ریچارد، (۱۳۸۴)، فلسفه و امید اجتماعی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران: نشر نی.

ب. خارجی:

1. Aristotle, (1931), *De Anima in the Works of Aristotle*. Vol 3, edited by W. D. Ross. Oxford: Clarendon Press.

2. Baert, Patrick. (2005), **Philosophy of Social Sciences: Toward Pragmatism**. Cambridge: Polity Press.
3. Boghossian. Paul. (2006), **Fear of Knowledge: Against Relativism and Constructivism**, Oxford: Clarendon Press.
4. Bortolotti. Lisa. (2008), **An Introduction to the Philosophy of Science**, Cambridge: Polity Press.
5. Chimisso, Cristina, (2004), **Gaston Bachelard: Critic of Science and Imagination**, London: Routledge.
6. Churton, Mel. (2000), **Theory and Method**, London: Macmillan.
7. Colapietro, Vincent. (2009), **Charles Sanders Peirce**, in John Shook and Joseph Margolis edited, **Companion to Pragmatism**. Oxford: Blackwell.
8. Dewey, John. (1980), **The Quest for Certainty**, New York: Preige Books.
9. Dewey, John. (1958), **Art as experience**, New York: Capricorn Books.
10. Dewey, John, (1976), **Essays in Experimental Logic**, New York: Dover Publications.
11. Festerstein, Matthew, (1997), **Pragmatism and Political Theory**, Cambridge: Polity Press.
12. Fullen, Steve. (1988), **Social Epistemology**, Bloomington: Indiana University Press.
13. Hickery, Lance. (2009), **Hilary Putnam**, London: Continuum.
14. James, William. (1975), **Pragmatism and Other Essays**, New York: Washington Square Press.
15. James, William. (1949), **Pragmatism: A New Name for Some Old Ways of Thinking**, New York: Longman.
16. Margolis, Joseph. (2009), **Pragmatism, Retrospective and Prospective**, in John R. Shook and Joseph Margolis edited, **Companion to Pragmatism**. Oxford: Blackwell.
17. Mattern, Janice, (2005), **Ordering International Politics: Identity, Crisis and Representational Force**, London: Routledge.
18. Patner, Joseph, (1989), **Dewey's Conception of Philosophy in Paul Schilpp and Lewis Hahn edited, The Philosophy of John Dewey**, Illinois: Open Court.
19. Peirce, Charles, (1991), **Pierce on Sign**, Edited by James Hoopes, Chapel Hill: The University of North Carolina Press.
20. Perry, Ralph, (1996), **The Thought and Character of William James**. Nashville: Vanderbilt University Press.
21. Philstrom, Sami. (2009), **Pragmatist metaphysics**, London: Continuum.
22. Putnam, Hilary. (1999), **Pragmatism: An Open Question**, Oxford: Blackwell.
23. Putman, Hilary. (1990), **Realism with Human Face**, Cambridge: Harvard University Press.
24. Putman, Hilary. (1981), **Reason, Truth and History**, Cambridge: Cambridge University Press.
25. Rorty, Richard. (1988), **Philosophy and the mirror of nature**, Oxford, Blackwell.
26. Ross, Dorothy. (2004), **The Range of Pragmatism and the Limits of Philosophy**, Oxford: Blackwell.
27. Sil, Rudrao. (2004), **Problems Chasing Methods or Methods Chasing Problems?** Research Communities, Constrained Pluralism, and the role of Eclecticism, in Ian Shapiro Edited, **Problems and Methods in the Study of Politics**, Cambridge: Cambridge University Press.
28. Sklar. Lawrence. (2004), **Theory and Truth**, Oxford: Oxford University Press.
29. Stroh, Guy, (1968), **American Philosophy from Edwards to Dewey**, New York: Van Nostrand Reinhold Company.
30. Stuhr, John. (2003), **Pragmatism, Postmodernism and the Future of Philosophy**, London: Routledge.
31. Taisse, (2005), **Roberto Democracy after Liberalism: Pragmatism and Deliberative Politics**. London: Routledge.
32. Thayer, H.S. (1952), **The Logic of Pragmatism**, New York: The Humanities Press.
33. Zolo, Danilo, (1992), **Democracy and Complexity**, Cambridge: Polity Press.